

## انسان کامل از دیدگاه روان‌شناسی

اثر: دکتر سوسن سیف

دانشیار دانشگاه الزهرا

(از ص ۲۱۳ تا ۲۳۳)

### چکیده:

رابطه میان مفاهیم انسان و مفاهیم مذهبی ریشه‌ای عمیق به قدمت پیدایش اولین اجتماعات انسانی و شاید آغاز سخن گفتن و جدل کردن داشته باشد و مسئله مورد بحث و قابل توجه اغلب دانشمندان و مکاتب مختلف بوده است. در این میان هدف غایی انسان که در سالهای ۱۱۲۶-۱۱۹۶ میلادی توسط ابن رشد و ابن میمون، آن هم جهت ارتباط دادن به ایمان و خرد مطرح می‌شود، تقریباً همان است که هشتصد سال بعد یعنی در فاصله سالهای ۱۹۰۲-۱۹۸۷ میلادی توسط کارل راجرز و آبراهام مازلو بنیانگذاران انسانی مطرح می‌شود. جالب آنکه این همان است که قرآن در آیات مختلف بیان می‌کند؛ آنجا که می‌گوید انسان استعداد دستیابی به والاترین مراتب کمال را دارد، یعنی می‌تواند به چنان مقامی برسد که موجودی ملکوتی شود.

واژه‌های کلیدی: سلامت، رشد، روان‌شناسی اسلامی، رفتارهای پویا.

## انسان کامل از دیدگاه روان‌شناسی

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می‌نشود، گشته‌ایم ما

گفت: آنکه یافت می‌نشود، آنم آرزوست

### مقدمه:

کشمکش میان مفاهیم انسانی و مفاهیم مذهبی ریشه‌ای عمیق به قدمت پیدایش اولین اجتماعات انسانی و شاید آغاز سخن گفتن و جدل کردن داشته باشد. این دو تئوری به ظاهر متناقض، گاه به تراژدیهای بزرگ در جوامع بشری منجر شده است، آنجا که تئوری پردازان، تنها انسان را آنگونه که جسم و فیزیک او هست، در نظر می‌گیرند و یکباره اخلاقیات و ارزش‌های نسبی زیستن درهم می‌آمیزد و آدمی در بن بست ستیزه‌جویانه بدیها و خوبیها به بهتی روان پریشانه می‌رسد، جز تراژدی بزرگ انسانی نیست. اما همگام با این روند، تئوری‌پردازان مذهب و فلسفه که امروزه حتی در قالب بعضی از مکاتب روانشناسی عرض اندام کرده‌اند، نقشی جز هدایت انسان سرگشته زمان خویش نداشته‌اند، انسانی که بتواند از دیدگاه ابن میمون، فرمانروای آرمانشهر باشد؛ آرمانشهری که گابریل گارسیا مارکز به آن اعتقادی بس خوشبینانه دارد. برپاساختن این آرمانشهر به ما اجازه می‌دهد تا در زمینی سهیم باشیم که بر رویش هیچ کس برای دیگر مردمان تصمیم نگیرد و هر کس خود به مظاهر خود شکوفایی دست یافته باشد. در برهه‌های مختلف زمانی، اندیشمندانی ظهور کرده‌اند که با ارائه دلایل و به جهت مطالعات عمیق و نظام‌مدار در بررسی مذهب و اثرات آن، سعی در شناساندن صحیح آن به جوامع انسانی کرده‌اند. با این دیدگاه که علیرغم تضادی که بین حکمت بشری و شریعت مطرح می‌شود، علوم بشری نمی‌تواند در تضاد با ایمان باشد، برعکس باید آن را کاملتر و عمیقتر سازد.

به نظر اندیشمندانی چون ابن رشد، فارابی، ابن میمون و ابن سینا و نظیر اینها، کمال مذهبی را فقط کسی می‌تواند به چنگ آورد که قادر به جذب معرفت، هم بشری و هم

الهی باشد.

ابن میمون شخصاً به خردگرایی که وجهی از هیومانیزم (Humanism) یا بشرانگاری است، تأکید ورزید تا گامی جهت پایان دادن به کشمکش میان ایمان و خرد برداشته باشد.

خردانگار بودن در قرون وسطی، به معنی پایان بخشیدن به ترس از موجودات فوق طبیعی و ناشناخته و پایان دادن به ترسهای غیر منطقی انسانی بود و این مستلزم مباره با همه انواع بیگانگی و هر اراده خودسری بود که احکام و قواعد عمل را بر افراد تحمیل می‌کند.

به عبارت دیگر به معنی بشری ساختن ایمان و یا مؤمن کردن بشر بود و گرچه خداوند همچنان در مرکز عالم است، انسان موجودی که در آرزوی وحدت عاشقانه با خداوند است، فقط به شرطی به این هدف غایی دست می‌یابد که قوه انسانی خود را تماماً به فعل در آورد و زندگی ارزشمندتری را در پیش بگیرد، جهل را به دورافکند و رفتارش ارتقا پیدا کند.

اینک به دریافت زیبا و شگفت‌انگیز این موضوع می‌پردازیم که هدف غایی انسانی که در سالهای ۱۱۲۶ تا ۱۱۹۸ میلادی توسط ابن رشد، آن هم جهت ارتباط دادن به ایمان و خرد مطرح می‌شود، تقریباً همان است که هشتصد سال بعد یعنی در فاصله سالهای ۱۹۰۲ تا ۱۹۸۷ میلادی توسط کارل راجرز و آبراهام مزلو، یعنی بنیانگذاران انسانگرایی مطرح می‌شود و مورد بررسی قرار می‌گیرد.

راجرز می‌پرسد: ما باید چه نوع ارتباط انسانی را با دیگران ایجاد کنیم که موجب رشد شخصیت در ازاء چنین ارتباطی شود؟ و این ارتباط چه ویژگیهایی می‌تواند داشته باشد؟ و آن وقت دست به ساختن فرضیه‌ای عمومی می‌زند و پس از دستیابی به این فرضیه عمومی می‌گوید: در استعداد فرد برای درک آن نوع از جنبه‌های زندگی و خودش که برای او موجب رنج و ناخشنودی است، درکی وجود دارد که می‌تواند لایه‌های وزین معرفت هشیار او را از میان تجربیاتی که او آنها را به خاطر ماهیت تهدید آمیزشان از خویش پنهان داشته است، بکاود و بیرون بریزد. چنین درکی در گرایش به بازشناسی شخصیت خود و پیوند خود با زندگی به راههایی که آن راهها را بالغانه تر به

شمار می‌آورد، خود را آشکار می‌سازد. این گرایش را شخص چه گرایش رشدی بنامد، چه کشش به سوی خویشتن سازی و یا گرایش به رهنمودی پیشناز نام گذاری کند، چرخ اصلی زندگی به شمار می‌رود و در تجزیه و تحلیل نهایی، چیزی است که همه روان درمانی بر آن استوار است. این کشش درونی است که در همه زندگی جانداران از جمله انسان برای گسترش، افزایش خود مختار شدن، پیشرفت کردن و پختگی به چشم می‌خورد. گرایشی است به جانب آشکار ساختن و بسیج کردن همه استعداد های ارگانیک، به آن اندازه که چنین بسیجی موجب تعالی ارگانیک با خود می‌گردد. این گرایش ممکن است در ژرفای لایه‌هایی از دفاع‌های روانی مدفون شود و ممکن است در پشت ظواهر پرفریب که هستی آن را انکار می‌کنند، وجود خود را مخفی کند. اما راجرز می‌گوید: به باور من این گرایش در هر فردی وجود دارد و تنها منتظر شرایط مناسبی است که بتواند رها شود و خودش را آشکار نماید. (قاسم فاضی، ۱۳۶۹)

مزلو نیز در بیان ویژگی‌های بارز شخصیت سالم، تأکید می‌کند که چنین شخصیتی "اقدام به اصلاح در جهان بینی و فلسفه (به مفهوم صافی تر شدن، واقع‌گراتر شدن و کمتر ویرانگر بودن، وسیع تر بودن، کل‌گراتر بودن و یگانه تر شدن) می‌کند. (شیوا رویگریان، سال ۱۳۶۶) و تمامی اینها همگون با همان تعاریف دقیق اسلام از انسان کامل است.

از دیدگاه قرآن، انسان ترکیب معجونی از عناصر مادی و معنوی - جسم و روان - می‌باشد و شرافت انسان مربوط به روان اوست. روان انسان از آن چنان موقعیتی برخوردار است که اولین انسان به امر خداوند مسجود فرشتگان می‌گردد. لذا در روان‌شناسی اسلامی، انسان را کاملاً با دو بعد در نظر می‌گیرند و از این دیدگاه او را مورد مطالعه قرار می‌دهند. علاوه بر دو بعدی بودن انسان، خداوند او را موجودی دارای تلاش و حرکت دائمی به سوی هدفی بی‌نهایت می‌نامد. انسان دو بعدی در حال پرواز و حرکت به سوی خداست و در این راه به سختی در حال تلاش است، چون بطور کلی انسان نیازمند به یک اصل برتر است و یک هدف عالی تر از زندگی فردی و شخصی و مادی خودش که زندگی را بخاطر آن هدف عالی تر بخواهد، زیرا انسان ایده‌آل نمی‌تواند انسان ایده‌آل باشد، مگر این که ایده‌آل انسانی داشته باشد.

ایده‌آل انسانی، یعنی یک هدف مافوق زندگی فردی، یک آرزوی عالی و برتر که

بخواهد دین خودش و جامعه‌اش را بسازد.

از دیدگاه قرآن، انسان موجودی است که می‌تواند کمالات بسیاری را به دست آورد، چرا که انسان استعداد تعالی جویی دارد. خداوند در نهاد و فطرت انسان استعداد سیر به سوی خدا را قرار داده است و لذا در قرآن می‌گوید:

«يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي». (سوره فجر، آیات ۲۷/۲۸/۲۹/۳۰)

(آن هنگام به اهل ایمان خطاب لطف رسد که) ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام (به یاد خدا) امروز به حضور پروردگارت بازآی که تو خشنود (به نعمتهای ابدی او) و او راضی از (اعمال نیک) تو است. بازآی و در صف بندگان خاص من در آی و با خشنودی در بهشت (رضوان) من داخل شو.

این آیه بیانگر آن است که انسان استعداد دستیابی به والاترین مراحل کمال را دارد، یعنی می‌تواند به چنان مقامی برسد که موجودی ملکوتی شود، موجودی که هم او را از خدا خشنود شود و هم خدا او را داخل بهشت و در کنار خاصان قرار دهد. (عبدالله طبری،

تهران ۱۳۶۸)

و جالب آنکه این همان چیزی است که ابن رشد هم ۸۰۰ سال پیش بر آن تأکید می‌کرد و می‌گفت: تأکید بر جنبه عقلی به معنی طرد الگوی خدا محورانه عالم نیست، بلکه برای جابه‌جا کردن نقاط تمرکز بر واقعیت است تا هر چیزی در جای مناسب خود قرار گیرد، از طریق تصوف کاذب و از راه غیر عقلانی که استتار جهل را میسر می‌سازد. انسان به عشق الهی نایل نمی‌شود، بلکه در شاهراه حکمت و عقل و آگاهی از علوم بشری و تکمیل آنها با علوم الهی، به آن دست می‌یابد. انسانی که در این شاهراه پیش می‌رود، هرگز نباید استفاده از هوش خود را کنار بگذارد یا فریب نامعقول و ناشناخته را بخورد، به همین سان در حوزه اخلاق، انسان بازیچه یک قادر مطلق خودسر نیست و بدین ترتیب نوعی بشر دوستی پدید می‌آید.

ابن میمون نیز همگام با جریان فلسفی ابن رشد، به این بشر دوستی اعتقاد دارد و معتقد است که انسان از راه بشر دوستی به مبارزه با از خود بیگانگی و هر چه وی را از مقصد حقیقی‌اش در عالم منحرف می‌کند، روی می‌آورده وی با هر نوع بت پرستی

مخالف بود و آن را یکی از خطرناکترین اشکال از خود بیگانگی می‌دانست؛ پرستش کرات و ستارگان یا تصاویر منقوش، تن دادن به بردگی خرافات، اعتقاد به طالع بینی، اجرای هر نوع مراسم مذهبی بدوی، اینها همه انسان را در به فعل درآوردن کامل قوه‌اش باز می‌دارد.

این فلسفه مذهبی قدیمی امروز در مکتب انسانگرایی جدید از دیدگاه مزلو و برای انسان کامل روانشناسی این گونه تغییر شکل می‌یابد که:

۱- انسان سالم، آفرینندگی بیشتری دارد، بیش از پیش به هنر، شعر، موسیقی و علم و معرفت روی می‌آورد.

۲- کمتر به گونه‌ای ماشین وار سنتی است، کمتر رفتار قالبی و کلیشه‌ای دارد، کمتر به خط‌کشی‌ها و برچسب زدن‌های وسواسی مبادرت می‌ورزد، درک بهتر از بکتایی فرد دارد، ورای رده‌بندیها و خط‌کشی‌های ساخته و پرداخته قرار دارد، کمتر دویاره و دوگانه است.

۳- گرایشهای اساسی تر و ژرفتر در وی پدید می‌آید، از قبیل دموکراتیک، احترام عمیق برای تمام نوع بشر، عاطفه نشان دادن به دیگران، احترام به کودکان، رفاقت به زنان و غیره! (محمد عدال سیناسور، یونسکو)

این رشد نیز به همین ترتیب، در فلسفه مذهبی انسان، هدف و غایت قانون الهی را در فراهم آوردن امکان شکوفایی کامل وجود انسان، هم جسمانی و هم روحانی می‌داند.

این دانشمند بزرگ اسلامی برای اولین بار "وحدت خرد" را مطرح می‌کند و می‌گوید: وحدت خرد، وحدت ساختمان روانی آدمیزاد است، سختیها و پلیدیهای که رنج و تباهی می‌آفریند و قوایی که به ما توان ساختن شهر، هماهنگی و آرامش می‌دهد. وحدت خرد انسانیت واحد، زنده و پایدار است که همانقدر فی نفسه ضروری است که شرافت شخصی برای فردگراترین فرد؛ شرافتی که محرمانه‌ترین و باطنی‌ترین حقیقت به او پیشکش می‌کند، به شرطی که وی آن را بشناسد و دریابد.

پس کسی که می‌داند و موجود است، در مقام خرد، دیگر چیزی بیش از نمونه‌ای با شکوه از عالم نیست.

اما خرد نمی‌تواند ایمان را نابود کند، این هر دو بیانگر یک حقیقتند، اما این همچنان که صاحب‌نظران امروز را به ناگزیر خرسند می‌کند، الهیون قدیم را نیز ناچار خشنود می‌ساخت.

وی در جای دیگر، شرایط همگامی خرد و ایمان را اینگونه مطرح می‌کند:

۱- خرد نباید در پی رویارویی بی‌هدف با ایمان یا نابودی ایمان کسانی باشد که ایمان برایشان یک ضرورت است.

آدمیان مبادلات و عقاید بسیار متنوعی دارند، اما می‌توانند کاملاً سعادت‌مندانه در کنار یکدیگر در جهانی که آراء در آن متفاوت و متنوع است، زندگی کنند. این از آن روست که آرای بی‌قابل احترام وجود دارند و احترام گذاشتن مستلزم شکافتن و دریافتن است.

۲- خرد اقتضا می‌کند که فرهنگهای دیگر را با تفاهم و عینیت بررسی کنیم.

ما با روی خوش پذیرای هر چیزی هستیم که با حقیقت برابری کند؛ یعنی حقیقتی که حاصل تحقیق است، آنچه را که با حقیقت برابری نکند خاطر نشان خواهیم کرد یا ندیده خواهیم گرفت.

۳- سرانجام - گرچه این را ابن رشد صریحاً اظهار نکرده، ولی در طرح کلی بحث او نهفته است - آنچه در مورد مذهب و فلسفه مصداق دارد، در مورد هر مجموعه عقایدی صدق می‌کند. در پس دو حقیقت ظاهراً متناقض، تشابهی پنهان است که باید کشف گردد، این تناقض دعوتی به تحقیق است، به تفکر و به ایجاد وحدتی که از حالات ظاهراً متناقض تنوع فراتر رود. (ابن رشد، ابن میمون، تألیف: محمد عدال سیناسور، مدیر بخش فلسفه بونسکو)

این مقاله نیز به بررسی دقیق‌تر تجربیات مذهبی در روانشناسی انسان‌گرایی می‌پردازد.

## تجربه از نوع مذهبی در زمینه روانشناسی انسانگرایی و روانشناسی ماورای فردی (برتری فرد)

موضوعی که توسط خانم آندراس آنجیلا در مجله روانشناسی ماورای فردی یا برتری فرد عنوان شده دو پیشنهاد را مطرح می‌سازد که، اولاً: راه ساده‌ای را احتمالاً برای تشخیص زمینه‌های کلی تجربه‌های مورد علاقه انسان‌گرایان و طرفداران روانشناسی ماورای فردی نشان می‌دهد و ثانیاً معتقد است که بعضی روان‌شناسان انسان‌گرا تعصبات فردی را در مورد ماهیت و اصول ماورای فردی و یا تجربه از نوع مذهبی می‌پذیرند تا از درگیریهایی که ممکن است در اعتبار بخشیدن به مطالعات روانشناسی اینگونه پدیده‌ها به وجود آید، مخالفت ورزند.

در سال ۱۹۵۶، وی تحت عنوان "یک نمونه تئوریک برای مطالعات شخصیت" اظهار می‌دارد که: الگوی کلی عملکرد شخصیت ممکن است از دو موضوع مساعد ولی مختلف توصیف گردد که دو گرایش اساسی گوناگون را بیان می‌کند.

از یک نقطه نظر مساعد چنین استنباط می‌شود که بشر کوشش می‌کند تا خود را به دیگران بقبولاند (Assert) و دامنه مصمم بودن و خود رأی بودن خویش (Self - Goring) را گسترش دهد.

این بشر موجودی است خودپیرو (Autonomous) و خودمختار (Self - Goring) و به جای اینکه مانند یک بدن فیزیکی به گونه‌ای کنش‌پذیر با محیط اطراف خود برخورد کند، ادعای قاطعیت و فعال بودن دارد.

این تمایل بنیانی در تلاشی که یک فرد برای استحکام بخشیدن و افزایش خود مختاری به عمل می‌آورد، منعکس می‌گردد.

این تمایل به معنای مسیر یا انحرافی به سوی افزایش خود پیروی، خود را به صورت خودرأی، خودبیانگری، تلاش برای آزادی و سلطه نشان می‌دهد.

چنین به نظر می‌رسد که کمک کردن به این تمایل بنیانی در مورد افزایش خود پیروی و خود رأی بودن هدف اصلی و مهم روان‌شناسی انسانگرایی می‌باشد.

از یک نقطه نظر مساعد دیگر چنین استنباط می‌گردد که زندگی بشر با آنچه ذکر گردید، متفاوت است و الگوی متفاوتی را آشکار می‌سازد.



در این نقطه نظر، فرد در جستجوی جایگاهی یا مقامی در یک واحد بزرگتر از خود می‌باشد و تلاش می‌کند تا جزئی از آن کل گردد.

در اولین نقطه نظر یا تمایل ملاحظه گردید که (خود) سعی می‌کند تا برای تمرکز یافتن در دنیای خود به سازمان دادن حوادث، اتفاقات و اشیا پردازد، تا آنان را تحت انقیاد خود درآورد. (احمد رضوانی، ص ۳۹۹)

در دومین تمایل ملاحظه می‌گردد که در عوض فرد خود را تسلیم تمایلات خویش برای جستجوی یک ما‌وا می‌کند و یک بخش ارگانیکی از کل می‌شود که تصور می‌کند از (خود) او بزرگتر است.

«ارتباط این دو نقطه نظر را می‌توان با دو معیاری که «ارنفلر» ارائه می‌دهد، در یک راستا قرار دارد.

اولین معیار ارنفلر در مورد یک پدیده ذهنی سازمان یافته، این است که محرکهای جداگانه، مثلاً نتهای منفرد یک ملودی که به صورت جداگانه به تعدادی از افراد ارائه می‌شود، فاقد احساس خواهد بود اگر کلیت سازمان یافته محرکها، مثلاً تمام آن ملودی را به یک فرد ارائه دهند، آن احساس را تجربه خواهد کرد. به عبارت دیگر، کل چیزی است سوای مجموع اجزای آن، یعنی اغلب می‌توانیم کل را از یک جزء منفرد معلوم، استنتاج یا استنباط کنیم.

دومین معیار «ارنفلر» عبارت است از قابلیت جایجایی عناصر در درون یک کل، بدین لحاظ یک ملودی، حتی هنگامی هم که با کلید متفاوتی نواخته شود و همه نتهای منفرد نیز در هر مورد متفاوت باشند، باز هم هویت خود را حفظ می‌کند. (آبراهام مازلو، م:

احمد رضوانی، انگیزش و شخصیت، ص ۳۹۹-۴۰۰)

این واحد ماوراء فرد که فرد احساس می‌کند، جزئی از آن است و یا تمایل به یکی شدن با آن را دارد، احتمالاً براساس سوابق فرهنگی و درک فردی احساس می‌گردد. یک واحد یا کل برتر شدن امکان دارد از طرق واحدهای اجتماعی، خانواده، قبیله، ملت، یک انگیزه، یک ایدئولوژی و یا به وسیله یک نظم جهانی به فرد عرضه گردد.

این تمایل اساسی بشر در قلمرو گرایش‌های اجتماعی، اخلاقی و زیبایی شناسی اهمیت بسزایی دارد و بارزترین آن درگرایش مذهبی و تجربه مذهبی، خود را متجلی

می‌سازد. برای توضیح بیشتر این جمله، مازلو چنین می‌گوید: «اگر چنین فرض کنیم که موجود زنده سالم، به طور نمونه، آن است که نیازهای اولیه‌اش ارضا شده باشد و در نتیجه آماده تحقق خود شده باشد، پس نتیجتاً می‌باید چنین فرض کنیم که این موجود زنده بیشتر به وسیله گرایشهای رشدی که ذاتی او هستند، به مفهوم برگسونی (برگسن، Bergson, Henri): استاد و فیلسوف فرانسوی است که آثار زیادی از خود به یادگار نهاد و مسائل متعدد روان‌شناسی را در آنها مطرح ساخت. او با فلسفه ماده‌گرایی و ثبات‌گرایی (پروزی تیریسیم) و روان‌شناسی ذره‌ای مخالف بود و بیشتر به روش کشف و شهود (Intuitire) اعتقاد داشت. آن از درون رو به رشد می‌رود تا از بیرون، به مفهوم رفتارگرایانه "موجبت محیطی" (شیوا رویگریان، ص ۹). ارگانسیم روان نژند آن است که نیازهای اولیه در آن ارضا نشده است - نیازهایی که تنها می‌تواند از بیرون توسط دیگران ارضا گردد. بنابراین ارگانسیم روان نژند بیشتر به دیگران وابسته است و کمتر خودمختار (Autonomous) و خودسامان (Self - detemined) است، بدین معنا که بیشتر بوسیله طبیعت محیط شکل می‌گیرد تا طبیعت ذاتی خود، چنین استقلال نسبی از محیط که در نزد افراد سالم یافت می‌شود، البته بدین مفهوم است که در این برخوردها اهداف شخص و طبیعت وی اساساً تعیین کننده است و محیط عمدتاً به مثابه وسایل نیل به اهداف شخص خواستار تحقق است. این فرد خواستار تحقق تا آنجا رشد می‌کند که به تغییر تصویر بهشت و جهنم، زندگی مطلوب و موفقیت و شکست می‌پردازد.

شروع به حرکت به سوی ارزش‌های والاتر و به سوی زندگی روحی غنی‌تر می‌نماید، دچار دگرگونی در رؤیاهای زندگی، تخیلات زندگی و حتی در خاطرات گذشته می‌شود و نیز دچار دگرگونی مثبت و سازنده در اخلاقیات، ارزش‌ها و موازین می‌شود. چنین به نظر می‌رسد کوششی که اخیراً در زمینه برتری فرد معمول گردیده، مقدمه‌ای در جهت تشویق و درک این دو مین تمایل باشد.

آنجیلا، به عنوان بارزترین مثال از این نوع تمایل، توجه خود را معطوف به تجربه و گرایش مذهبی کرده است. این توجه احتمالاً به دلیل تجربه یگانگی و وحدتی است که در خود به عنوان یک بخش ارگانیکی از کل شدن که تصور می‌رود از (خود) بزرگتر است، به وجود می‌آید و در مرکز حس هوشیاری مرموز قرار می‌گیرد.

در سال ۱۹۵۸، ویلیام جیمز، در این مورد چنین اظهار می‌دارد:

ممکن است فردی به طور صادقانه بگوید، من فکر می‌کنم که تجربه مذهبی، ریشه‌ای مخصوص به خود دارد و در مرکز حس هوشیاری مرموز واقع شده است.

این فائق آمدن بر موانعی که بین فرد و کل یا مطلق (Absolute) وجود دارد، یک موفقیت بزرگ و پر رمز است. در توضیح جزئیات مرموز، ما با کل (Absolute) یکی می‌شویم و از یگانگی خود آگاه می‌گردیم و این سنتی پر رمز، جاودانی و پیروزمندانه است که با تغییرات سرزمین و کیش و آئین به سختی دگرگون می‌شود.

آبراهام مازلو، مشکلات جدی موجود در تحقیقات روانشناختی مربوط به "دومین تمایل" را که توسط آنجیلا توصیف شده بود، تشخیص داد. یک بخش ارگانیکی از کل شدن که تصور می‌شود از خود بزرگتر است و ناگزیر به سوی قلمرو تاریک تصوّف با هزاران عقاید بیش از حدّ و سیستم‌های عجیب دیگر متمایل می‌شود تا "علّت نهایی" این نوع تجربه انسانی را شرح دهد.

در این بررسی برای مطالعه قلمرو برتر یا کامل، بحران مشکل زبان وجود دارد. در حالیکه روانشناسان احتمالاً مفاهیمی را برای توصیف فرایند در تجربه مصمم بودن یا خود رأی بودن به دست آورده‌اند، هنوز با اصطلاحات بی‌نهایت مبهمی در مورد یک بخش ارگانیکی از کل شدن که ما تصور می‌کنیم بزرگتر از خودمان باشد، رو به رو هستیم، معمولاً این تجربه "دومین تمایل" در دست رهبران مذهبی و متخصصین الهیات می‌باشد.

متأسفانه، در مورد این عقاید کاملاً متفاوت، که گاهی مورد طراحی استادانه قرار گرفته است، یعنی به عبارت دیگر همان ماهیت "کل برتر نهایی" که با آن یا با آنها، ما می‌خواهیم تشکیل یک "کل" را بدهیم، هنگامی کوشش به عمل می‌آید که تجربه واقعی تر بودن و اتحاد به گونه‌ای علمی مورد بحث قرار گیرد و اینجاست که غالباً موضوع به تیرگی می‌گراید.

مازلو (۱۱۶۴) هنگامی که سعی کرد یک مطالعه جدی در این زمینه به عمل آورد، موفق شد تا تجربه در زمینه روانشناسی ماورای فردی یا برتری بودن و مذهبی و مشکلات زبان را - که بی‌نهایت مسئله برانگیز است - تشخیص دهد، بدین گونه که

می‌گوید: حقیقت این است که، این تشخیص به اندازه‌ای در ژرفای زبان انگلیسی فرو رفته است که تقریباً غیر ممکن است تا در مورد زندگی معنوی، بدون استفاده از لغت‌نامه مذهبی سنتی، صحبتی از آن به میان آورده شود و البته زبان قانع کننده دیگری وجود ندارد. این مسئله با مراجعه به فرهنگ جامع خیلی سریع مشخص می‌گردد.

قصبه برای نویسنده‌ای که قصد دارد بگوید، بنیاد مشترک تمام ادیان، انسانی فطری و تجربی است و آنچه که معروف به ارزشهای معنوی و روحانی می‌باشد، طبیعتاً قابل اشتقاق است، تقریباً یک مشکل حل نشدنی است. اما من برای این کار علمی، تنها یک زبان خداشناسی (الهیات) در اختیار دارم.

یکی از نگرانیهای اصلی مازلو، آنچنان که اظهار می‌دارد، این بود که نشان دهد، ارزشهای معنوی (روحانی) دارای معنی فلسفه طبیعی می‌باشد که در تملک کلیساهای سازمان یافته نیست و نیازی برای اعتبار بخشیدن به مفاهیم کل یا برتر ندارد و به خوبی در قلمرو مناسب و سریع علم قرار دارند و اینکه مسئولیت تمام ابنای بشر را به عهده دارد.

به نظر می‌رسد تحقیقات و مطالعاتی که زیر چتر وسیع روان‌شناسی انسان برتر به عمل آمده با تصورات مثبت تری "که از" طبیعت بشری وجود دارد، یک زمینه علمی وسیع و مناسبی را تهیه می‌نماید.

بعضی روان‌شناسان انسان‌گرا، تصمیم گرفته‌اند که توجه خود را در ابتدا بر روی افزایش خود رأی بودن (مصمم بودن) به عنوان اقدام عملی بعدی در اجرای فرایند خود شکوفایی معطوف دارند و این هدف با ارزشی است.

به هر حال، ارائه یک نقطه نظری پایان از طبیعت بشری، مورد حمایت روان‌شناسی انسان‌گرایی است و سایر توجیهات انسان‌گرایی برای کشف دومین تمایل که به وسیله آنجیلا شرح داده شده بود، شروع به کار کرده‌اند. چنانچه این جنبش از نظر گردهمایی، به خاطر دلالت داشتن لحن مذهبی یا اشتراکات تاریخی گذشته ناخوشایند باشد، باید به خاطر داشت که این دلیل برای ممانعت از بررسی‌های روان‌شناختی بوسیله ائتلاف وقت و انرژی و مشاجره کافی نمی‌باشد. موضوع روان‌شناسی برتری انسان این مبحث نیست که خدا در مذاهب مختلف وجود دارد یا خیر، بلکه یک حقیقت تجربی است که

انسان اعتقاد دارد و به گونه‌ای عمل می‌کند که گویا خداست، یک فرد یکتایی است، یک کل است، یک کل برتر است و به یک طریقی وجود دارد و خود را به جایی می‌رساند که تبدیل به فردی با این اصالت وجودی می‌شود. اصالت وجودی آن گونه که واقعیت خود فرد، تحقق یابد. در این رابطه و برای توضیح بیشتر، کارل راجرز در کتاب درآمدی بر انسان شدن، بارها به این گفته «کی پرکگارد» فیلسوف دانمارکی که قریب به ۱۰۰ سال پیش می‌زیسته است اشاره می‌کند، و می‌گوید: «خودت باش»، برای این که گفته کی پرکگارد تحقق پذیرد، یعنی شخص، خودش بشود، نخست لازم است که او خودش را بشناسد و خودشناسی نه تنها پایه خود بودن است که به فرموده پیامبر اسلام، به تحقیق منجر به خداشناسی نیز می‌گردد (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ).

راجرز بر این باور است که برای اینکه شخص خود واقعیتش بشود، ناچار باید دلیر و پرجرات باشد، شجاعت آن را داشته باشد که ضعفهای خود را نیز در کنار قدرتهایش بپذیرد، یعنی همان گونه که اشاره شد مالک شخصیت خود باشد و از این که خودش باشد، نهراسد. چنین شخصی جرات اعتراض کردن و "نه" گفتن را دارد و همان گونه که با آنها و دشمنان بیرون از خود می‌ستیزد و پرده‌های ریا و تزویر را می‌برد، به خود و تواناییهایش اعتماد می‌کند و دلیرانه رفتار خود را آن گونه که واقعاً هست و می‌اندیشد که درست است، بیان می‌دارد، نه آن گونه که باید باشد تا مورد پسند دیگران قرار گیرد. به گفته نظامی:

چون شیر به خود سپه شکن باش	فرزند خصال خویشتن باش
آنجا که بزرگ بایدت بود	فرزندی من ندادت سود
گیرم پدر تو بود فاضل	از فضل پدر تو را چه حاصل

مردم فعالانه در جستجوی آن درجه از تجربه یکتایی هستند که سطح تمایلات خود پیروی و خود تصمیم‌گیری آنان کاهش نیابد. این حقیقتی است که روان‌شناسی نمی‌تواند از آن چشم‌پوشی کند، آنجیلا بازتاب این جنبه فکری را در معنی محبت و عشق به طور وضوح شرح می‌دهد:

هنگامی که دو نفر به یکدیگر عشق می‌ورزند، به طور وضوح و یا در ابهام دارای احساسی می‌شوند که ورای احساس محدود در فردیت آنها می‌باشد، تبدیل به فردی

کاملتر از خودشان می‌شوند و یا به قول افراد مذهبی، فردی خداگونه و یا فردی در خداوند.

در مبحث الهیات یا خداشناسی لزومی به درک این مطلب نیست و این مبحث ارتباطی به ما ندارد، برای مثال که آیا کل برتر واقعیت دارد یا خیر؟ ما فقط می‌گوییم که بشر به گونه‌ای عمل می‌کند که گویا خود را بخشی از کل برتر تجربه می‌کند. به هر حال، یک مرتبه دیگر تأکید می‌کنیم که نگرانی ما از روان‌شناسی برتری فرد، اعتبار بخشیدن به وجود یا عدم وجود (کل برتر نهایی) در خود فرد نیست. بلکه نقطه شروع تحقیقات روان‌شناختی عبارت از این حقیقت است: بشر به وجود آمده تا به گونه‌ای عمل کند که گویا خود را به عنوان بخشی از کل برتر تجربه کند. چنین منبع نیرومندی از انگیزه بشر نمی‌تواند توسط روان‌شناسی نادیده گرفته شود و یا به طور توهین آمیزی به آسیب شناسی سپرده شود. اینجاست که روان‌شناسی فرد برتر در جستجوی درک بهتر جهانی از تمایل بشر برای یک بخش ارگانیکی از کل شدن که تصور شود از خود بزرگتر است، می‌باشد، بنابراین دیگر تضادی بین این مبحث غیر مذهبی، هدف تجربی و این حقیقت که آنچه به عنوان مذهبی غالباً تعبیر و تفسیر می‌گردد، وجود ندارد.

از مطالب بالا می‌توان نتیجه گرفت که دو نوع تمایلی که آندراس آنجیلا سعی کرده است، در مورد الگوهای عملکرد شخصیت ارائه دهد، احتمالاً اشاره‌ای به نیاز یک بررسی جدی در مورد تجربه مذهبی توسط روان‌شناسان انسان‌گرا و روان‌شناسان برتری فرد می‌باشد، علی‌رغم مشکلاتی که در مورد "زبان الهیات" برای بررسی یک کار علمی موجود است. همان گونه که مازلو اظهار داشت، این موضوعات به اندازه‌ای اهمیت دارد که نمی‌توان آنان را نادیده گرفت. یا در اختیار افرادی قرار داد که فاقد تجربیات علمی برای انجام یک تحقیق کامل و کافی می‌باشند.

به نظر می‌رسد که روان‌شناسی انسان‌گرایی و برتری انسان، طریقی را می‌پیماید که به یکی از انواع علوم گسترش یافته مناسب مبدل گردد و اینکه بتواند چنین وظیفه علمی ظریفی را انجام دهد. اگر ما این فرصت را برای همکاری در قبول مسئولیتها و مبارزات مربوط به این اقدام تازه از دست بدهیم، در حقیقت تراژدی بزرگی را رقم زده‌ایم.

## روانشناسی رشد و خودشکوفایی از دیدگاه مازلو

در قرن بیستم، سه نهضت یا انقلاب فکری اساسی رخ داد که چهره علم روانشناسی را دگرگون نمود. یکی پسیکوانالیز، دیگری رفتارگرایی و سومی انسانگرایی.

از دیدگاه پسیکوانالیز، انسان مخلوق غرایز و کشمکش‌های درونی است. از نظر رفتارگرایان، محیط انسان را می‌سازد. البته طبیعت انسان در اصل خوب و قابل احترام است و در صورتی که محیط به آنها اجازه دهد، به شکوفایی و برآوردن استعدادها و گنجایش‌های درونی گرایش دارد.

آبراهام مازلو را می‌توان یکی از مؤسسين و شاید پرنفوذترین روانشناس انسانگرا در زمان معاصر دانست. مازلو مکاتب موجود و مهم روانشناسی مانند پسیکوانالیز و یا رفتارگرایی را در توجیه شخصیت انسان، نارسا، محدود، بدبینانه، منحصر به توضیح ضعف‌های انسان و در مجموع خیلی مکانیکی و غیر انسانی می‌داند.

او معتقد است که مکاتب قبلی روانشناسی به جنبه‌های مثبت، خلاق، انسانی و متعالی بشر توجه کافی مبذول نداشته و مطالعه آن بیشتر روی قسمت‌های تاریک روان انسان بوده است.

به طور خلاصه می‌توان گفت که نظریه انسانگرایی مازلو بر کل وجود و ویژه بودن شخصیت هر فرد، ارزشها و معیارهای انسانی و ظرفیت او برای خودکفایی، رشد، خلاقیت و خودشکوفایی و گرایش به سالم بودن تکیه می‌کند.

او می‌نویسد: هیچ‌گاه نمی‌توانیم زندگی بشر را به درستی بشناسیم، مگر اینکه از بالاترین و والاترین آرزوهایش آگاه باشیم.

رشد و خود شکوفایی، کوشش برای دستیابی به سلامت نفس، تلاش جهت شناخت هویت و موجودیت خود، قبول مسئولیت و خودکفایی و میل به تعالی و انسان شدن را باید به عنوان انگیزه‌های بسیار متداول و حتی جهان شمول بشر در نظر بگیریم. (دکتر شاملو، ص ۱۱۱)

الف - ایمان به خدا و توکل براو.

ب - ایمان به انبیاء و روزستاخیز.

پ - تسلط بر نفس.

ت - انتخاب تصمیم مناسب و عمل صالح.

ج - کلام نیکو

چ - راستی

د - صداقت

ذ - مردم‌گرایی

ر - همکاری و تعاون

س - مشورت نمودن

ش - عدالت‌گرایی

ع - وفای به عهد

غ - دوری از تهمت و حسد

ل - دوری از تمسخر دیگران و دادن القاب زشت به دیگران

در قرآن از انسان کامل و نمونه با نام مخلص و مخلصین یاد شده است که خودشان را برای خدا خالص نموده و هدفی جز قرب او ندارند. در نهج البلاغه از ویژگیهای انسان کامل چنین یاد شده است:

گفتار انسان کامل راست است، در پوشش میان‌رو هستند، انسانهای متواضع و به دور از تکبر هستند، از چشم و گوش خویش جهت علم نافع استفاده می‌کنند، به حدی از ثبات و شخصیت رسیده‌اند که حالات درونی آنها در بلا و آسایش یکسان است، مشتاق دیدار خدا هستند و فقط خدا در چشم آنها بزرگ است، اعتقاد به روز جزا در آن سطح دارند که آن را حس می‌کنند، در دنیا صبر و استقامت پیشه می‌کنند تا از خوشی آخرت بهره ببرند.

با بررسی آیات زیر و تعمق در آنها، به خوبی می‌توان به کیستی، چیستی و به کجا رفتن انسان پی برد، سوره بنی اسرائیل، آیه ۵۳: «وای محمد (ص) بندگانم را بگو که همیشه بهتر را در مقام تکلم به زبان آورید و هرگز حرف زشت مگویید که شیطان چه بسیار به یک کلمه زشت میان شما دشمنی و فساد برانگیزد، زیرا دشمنی او با آدمیان واضح و آشکار است.»



سوره کهف، آیه ۵۳: «و ما در این قرآن هرگونه مثال و بیان را برای هدایت خلق آوردیم و لیکن آدمی بیشتر از هر چیز با سخن حق به جدال و خصومت برمی خیزد. سوره ق، آیه ۱۵: «و ما انسان را خلق کردیم و از وسواس و اندیشه‌های نفس او کاملاً آگاهیم ما از رگ گردن او به او نزدیک‌تریم.»

سوره قیامت، آیه ۵: ما به حقیقت راه حق و باطل را به انسان نمودیم، خواه هدایت را پذیرد و شکر این نعمت کند و خواه آن نعمت را کفران کند.

در این رابطه دکتر مطهری نیز در جهت شناسایی انسان کامل، عالی و متعالی اسلام، چنین می‌گوید: "تمام" برای یک شیء در جایی گفته می‌شود که همه آنچه برای اصل وجود آن لازم است، به وجود آمده باشد، یعنی اگر بعضی از آن چیزها به وجود نیامده باشد، این شیء در ماهیت خودش ناقص است، به طوری که می‌توان گفت، وجودش کسر برمی‌دارد، "کمال" را در جهت عمودی بیان می‌کنند و "تمام" را در جهت افقی، وقتی شیء در جهت افقی به نهایت و حد آخر خود برسد، می‌گویند، تمام شد، و زمانی که شیء در جهت عمودی بالا رود، می‌گویند، کمال یافت.

کمال انسان در تعادل و توازن اوست، یعنی انسان با داشتن این همه استعدادها ی گوناگون - هر استعدادی که می‌خواهد باشد - آن وقت انسان کامل است که فقط به سوی یک استعداد گرایش پیدا نکند.

این گرایش را می‌توان به جذر و مدّ دریا تشبیه کرد. دریا دائماً در حال جزر و مد است، گاهی از این طرف و گاهی از آن طرف کشیده می‌شود و دائماً خروشان است. روح انسان نیز این حالت جز و مدی دریا را داراست و دائماً خروشان است. حتی ارزشهای انسانی انسان هم همین طور است یعنی، شما افرادی را می‌بینید که واقعاً گرایششان، گرایش انسانی است، اما گاهی در جهت یک گرایش از گرایش‌های انسانی، "مدّ" پیدا می‌کند و کشیده می‌شود، به طوری که همه ارزشهای دیگر فراموش می‌شود و این نکته‌ای است که می‌تواند در مورد منشأ اصلاح یا فساد انسانها مورد بررسی قرار گیرد. (شهید دکتر مطهری، ص ۴۳)

و اما ما زلوا، اعتقاد دارد که وقتی فلسفه بشر در مورد طبیعت او، اهداف او و استعدادهای نهایی تغییر می‌یابد نه تنها فلسفه سیاست، اقتصادیات، اخلاقیات،

ارزشها، روابط بین فردی و تاریخچه زندگی فرد، بلکه فلسفه تعلیم و تربیت، روان درمانی و رشد، تئوری چگونگی کمک به بشر برای آنچه که می خواهد بشود و عمیقاً نیاز به آن دارد، در معرض تغییر قرار می گیرد.

در این مبحث نکاتی از پیشنهادهای وی که معتقد است بیشتر براساس اعتقادات شخصی او می باشد تا حقایقی که آشکارا ارائه شده است، به طور خلاصه ارائه می گردد:

۱- برای این کار امکان رشد و خودشکوفایی به وجود آید، درک این موضوع ضروری است که استعدادها، ارگانها و سیستم های ارگانیکی خود را موظف سازند تا مورد استفاده واقع شوند، ورزیده گردند و خود را ابراز دارند و همچنین نشان دهند که مورد استفاده قرار گرفتن آنان باعث خشنودی و عدم استفاده از آنان، ملامت بار است.

افراد قوی دوست دارند عضلات خود را به کار گیرند، در حقیقت برای احساس آرامش، احساس باطنی از توازن، موفقیت، احساس آزادی عمل کردن که یک جنبه بسیار مهمی از رشد خوب و بهداشت روانی است، مجبورند عضلات خود را بکار گیرند. استعدادها نیز باید مورد استفاده قرار گیرند.

استفاده از استعدادها نه تنها تفریح و سرگرمی است، بلکه برای رشد و نمو ضروری می باشد. عدم به کارگیری مهارت، ارگان و یا استعدادها موجبات بیماری را فراهم می سازد، فرد را ضعیف کرده و در واقع رو به زوال می برد.

۲- در افراد خود شکوفا، تمایل شدیدی برای یک واحد کل و برتر شدن وجود دارد. کار کردن شبیه بازی کردن است، حرفه و شغل مانند سرگرمی است، وقتی انجام وظیفه خوشایند باشد، از انجام وظیفه لذت و رضایت حاصل می گردد، مخالفت و جدایی در این افراد از بین می رود. چنین به نظر می رسد که بالاترین رشد دارای یک کیفیت کودکانه و بی آرایش است و ما دریافته ایم که کودکان سالم دارای بعضی از این کیفیت های رشد خودشکوفایی می باشند.

۳- افراد خواستار خود شکوفایی، در کشاکش حوادث و موقعیت هایی که می تواند دیگران را به خودکشی بکشاند، آرامش نسبی خود را حفظ می کنند.

آنان آنقدر نیرومند هستند که به خیرخواهی و حتی محبت دیگران وابسته نباشند، لذا، افتخارات، شأن و مقام، شهرت و پاداش، پرستیژ اجتماعی و کسب وجهه می باید،

اهمیت کمتری از خودسازی و به‌کارگیری استعدادهای درونی برایشان داشته باشد. البته بهترین شیوه و نه تنها شیوه - این است که در آن فرد به قدر کافی عشق و احترام دریافت کند.

این "ارجمندان" با کل هستی در ارتباط مؤثرند، و با شعر، زیبایی شناسی و تعالی‌گرایی و "مذهب" عارفانه‌ای که "شخصی و غیر معمول است سر و کار دارند" (شیرا رویکریان، ص ۴۰).

### توجیه روان‌شناسی انسان‌گرایی

مشخصاتی که نقطه نظر روان‌شناسی انسان‌گرایی را توجیه می‌کند:

- ۱- روان‌شناسی انسان‌گرایی از بشر مراقبت می‌نماید (علاقه‌مند و دلواپس بشریت است): روان‌شناسی انسان‌گرایی منکر جداسازی علمی است که در موقعیت‌های مختلف، برای توجیه موفقیت‌ها، ارزش زیادی دارد. تشخیص این دیدگاه روان‌شناسی این است که به بشر نمی‌تواند کمک کند، ولی در مطالعاتی که تحت شرایط مربوط به خود باشد، مشارکت می‌کند. با قبول این نکته، روان‌شناسی انسان‌گرایی براساس نگرانی و دلواپسی بشر و در ارتباط با بشر بنیانگذاری شده و بیانگر این دلواپسی می‌باشد.
- ۲- روان‌شناسی انسان‌گرایی برای معافی بیش از روش ارزش قائل است: اگر چه روان‌شناسی انسان‌گرایی باید در جستجوی روشهای خود باشد و به آنهایی که درباره وضعیت و چگونگی بشر قابل اعتماد هستند، اعتبار بخشد. چنانچه در مورد اسلوب‌شناسی موضوعات مهم مربوط به وضعیت بشر ذهن خود را مشغول سازد، اقدامی غیر واقعی است.
- ۳- روان‌شناسان انسان‌گرا به جای معتبر ساختن موارد غیر انسانی، نگران انسانیت هستند:

چنین به نظر می‌رسد که عقیده اصلی انسان‌گرایان این باشد که اگر اعتباری از طریق تجربیات انسانی حاصل گردد، می‌توان در نهایت روی آن حساب کرد. روان‌شناسی انسان‌گرایی کاربرد روش‌های آماری یا تست‌های تجربی را انکار نمی‌کند، ولی تأکید می‌نماید که ملاک و اهداف نهایی آن بایستی تجربه انسانی باشد.

۴- روانشناسی انسانگرایی، نسبت تمام علوم را می‌پذیرد:

روانشناسی انسانگرایی مجموعه‌ای از احتمالات نامحدود را فرض می‌کند، در حقیقت، تشخیص این است که مجموعه علوم منتسب به یکدیگر بوده و در معرض تفسیر می‌باشند. این عقیده اساسی به روان‌شناسی انسانگرایی برای به کار گرفتن قوه تخیل و به قدرت خلاقه، توجیه آزادی بیشتری می‌دهد.

۵- روان‌شناسی انسانگرایی شدیداً به توجیه پدیده‌شناسی متکی می‌باشد:

آنچه در بالا در مورد اهمیت معنی و اعتبار انسانیت ذکر شده، نشانه مرکزیت یافتن توجیه پدیده‌شناسی دیدگاه انسانگرایی می‌باشد. این بدان معنا نیست که شایستگی سایر توجیهات را نادیده بگیرد، بلکه بر این نکته تأکید می‌ورزد که نگرانی و دلواپسی نهایی آن در تجربه انسانی می‌باشد.

روانشناسی انسانگرایی کمک‌های سایر دیدگاهها را نادیده نمی‌گیرد، بلکه سعی می‌کند تا آنان را با یک مفهوم وسیعتری از تجربه انسانی، ضمیمه خودسازد. این بود بیان آشکاری در مورد نیروی سوم در روانشناسی، ما نیاز بیشتری به تفکر، تخیل، بحث و خلاقیت داریم تا نقطه نظرهای خود را به جایی برسانیم که احترام انسان برای انسانیت تأیید گردد.

#### نتیجه:

از آنجا که علم روان‌شناسی و علوم انسانی به طور کلی نشأت گرفته از دستاوردهای مختلف فرهنگ بشری است و در صورتی تکامل می‌یابد که از فرهنگ و تعالیم ادیان (به ویژه) اسلام استفاده نماید، این مقاله باب بحث را باز می‌نماید تا جهت ورود به روان‌شناسی اسلامی به سیمای ویژه انسان که در منابع آیات و روایات یافت می‌شود بیشتر توجه گردد.

سپس با این دیدگاه نقطه نظرات مکتب‌های روان‌شناختی با تجزیه و تحلیل گسترده‌تری می‌تواند انجام پذیرد.

آنگاه در زمینه روانشناسی انسانگری و روانشناسی ماوراء فردی اشاره‌ای به نظرات اندراس آنجیلات و آبراهام مازلو و کارل راجرز می‌کند و در این زمینه آنچه را که آنجیلات

در مورد الگوهای عملکرد شخصیت بیان می‌کند، با نظریات دیگر دانشمندان مقایسه می‌شود. سپس به روانشناسی رشد و خودشکوفایی از دیدگاه مازلو می‌پردازد، در پایان تطبیقی از نظریه مازلو در مورد افراد خود شکوفا و نقطه نظرانی از دیدگاه اسلام که براستی می‌تواند در حد بسیار گسترده و عمیقی این عصر از هم پاشیده را به سامان آورد، مورد بررسی قرار گرفته است.

### منابع و مأخذ:

- ۱- راجرز، کارل "درآمدی بر انسان شدن"، ترجمه قاسم قاضی، چاپ اول، تهران: ۱۳۶۹.
- ۲- سیاسی، علی اکبر "روان شناسی شخصیت"، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۲.
- ۳- شاملو، سعید "روان شناسی بالینی"، تهران، چهر، ۱۳۵۰.
- ۴- شوتس، دوآن "روان شناسی کمال الگوهای شخصیت سالم"، ترجمه: گیتی خوشدل، تهران، نشر نو، ۱۳۶۲.
- ۵- نصری، عبدالله، "انسان از دیدگاه اسلام"، تهران، پیام نور، ۱۳۶۸.
- ۶- مازلو، آبراهام، "انگیزش و شخصیت"، ترجمه احمد رضوانی، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷.
- ۷- مازلو، آبراهام "روانشناسی شخصیت سالم"، ترجمه شیوا رویگریان، تهران، هدف، ۱۳۶۷.

- 1- Atkinson, RitA.l "Introduction to Psychology", H.B.J, 1983.
- 2- Bercson, Henzi. L, "Evolution Creatrice", Paris: 1934.
- 3- Gatchel , Robert. J. "An introduction to healt Psychology". Mc Grow Hill, 1989.
- 4- Rogers, R. Garl, "The place of the individual in the new world of the behavioral sciences", 1961.

